

فلسفه

بحث در نظریه‌های صدق مطابقت و سازگاری

دکتر روح‌الله عالمی

گروه فلسفه دانشگاه تهران

چکیده:

مقاله حاضر با توجه به اهمیت دوگانه و مضاعف بحث صدق، هم به لحاظ تأثیر و جنبه تعیین‌کننده آن در فلسفه‌هایی که آن‌ها را ملاک قرار داده‌اند و هم به لحاظ بحث مستقل در این موضوعات، نظریات مختلف صدق را بیشتر از جنبه تحلیلی مورد بررسی قرار داده است. دو دیدگاه مطابقت و سازگاری تا حد امکان به نحو مشروح و تحلیلی مورد دقت قرار گرفته و در تقابل آن‌ها نظریه مطابقت پذیرفته شده است. در عین حال، لوازم هر دیدگاه استخراج شده و شبهات مربوط به هر کدام نیز تقریباً با پاسخ‌های آن‌ها مطرح گردیده است. رویکرد مقاله بیشتر فلسفه تحلیلی است و سعی شده است از همان منظر دیدگاه‌ها مورد نقد و بررسی قرار گیرند.

کلید واژه‌ها:

صدق، معنی، مطابقت، سازگاری، این‌همانی، معنی و

مصدق

مقدمه:

فلسفه با همه وسعت معنایی که پیدا کرده، به هر حال تلاش برای کشف حقایق است که فیلسوف در ظرف موضوع مورد نظر بدان‌ها التفات دارد. این یکی از وجوه اشتراک همه فلاسفه و همه فلسفه‌هاست. اما در این راه با توجه به مبادی و خاستگاه‌های مختلف، موضوع فلسفه تفسیر پیدا می‌کند و هرکدام متناسب با خود ملاکی را در راه آن هدف می‌طلبند. در میان راه‌ها و ملاک‌های مختلف، نظریه مطابقت در صدق از دیرباز مورد قبول حکما قرار گرفت ولی به مرور با ایرادها و شبهات مختلف مواجه شد تا جایی که در تفکر مغرب‌زمین جای خود را به ملاک‌های دیگری همچون سازگاری، توجیه‌پذیری، عمل‌گرایی، فایده‌گرایی، و مثل آن‌ها داد. ثمره این اختلاف‌ها روشن شدن هر چه بهتر نقاط ضعف و قوت ملاک‌ها بود. به هر حال، چاره‌ای نیست جز آنکه قبل از ورود به فلسفه یا در آغاز آن فیلسوف رأی خود را دریابد چگونه استنتاج مورد نظر خود تبیین کند. برای این کار، بررسی مستقل این آرا و خصوصاً دو راه مطابقت و سازگاری از اهمیت بیشتری برخوردار است، هم به لحاظ تاریخی و هم به لحاظ نفوذی که در سایر آرا پیدا کرده‌اند.

نظریه‌های صدق مطابقت و سازگاری

فلاسفه، در همه زمان‌ها و با همه قضاوت‌هایی که داشته و دارند، همواره در جستجوی حقیقت بوده‌اند. حتی آن گروه از متفکرانی که ظاهراً در نفی حقیقت یا نفی امکان دستیابی به حقیقت قلم‌فرسایی کرده‌اند خواسته و ناخواسته به دنبال همان گوهر بوده‌اند، وگرنه آراییی که ارائه می‌دهند چه معنایی خواهد داشت؟ هیچ انسانی و به طریق اولی هیچ فیلسوفی نمی‌تواند در نسبت مطلق زندگی کند. جهان اندیشه را با شک و تردید نمی‌توان محصور نمود. شک کردن تنها یکی از راه‌های اصلی و مقدس رسیدن به وادی حقایق است و اگر بیش از این بدان استناد شود تنها محصولی که به بار می‌آورد نه حیرت، که سردرگمی است. نگاهی به آرا و نظریات متفکرانی که از شروع تدوین اندیشه به سوفسطایی‌ها شکاک شهرت یافته‌اند نشان می‌دهد که همه آنان با توکل به برخی ناکامی‌ها و ناتوانایی‌های ذهن در کشف بعضی حقایق، حکم کلی بر نفی مطلق توان بشر در دسترسی به حقایق کرده‌اند و حال آنکه همه این‌ها احکامی برای نشان دادن گوشه‌هایی از همان حقایق عالم است، حتی حقیقتی مثل اینکه ذهن بشر از دسترسی به حقیقت ناتوان است. همان تاریخ

اندیشه‌ها باز نشان می‌دهد که هر دو روی این سکه در گذر زمان با حفظ هویت اصلی خود (یعنی اصرار در دستیابی به حقیقت، و ناتوانی انسان در کشف حقایق) به مرور تحول پیدا کرده و به اشکال مختلف عرضه شده است. شاید این داستان زندگی فکری بشر است و همواره نیز با او همراه باشد.

در میان آرای کسانی که به دستیابی به حقیقت قائل‌اند، نظریه مطابقت در صدق (The Correspondence Theory of Truth) قدیمی‌ترین، مهم‌ترین و شایع‌ترین نظریات است. اگرچه این دیدگاه را به ارسطو نسبت داده‌اند ولی تردیدی نیست که قبل از او و گویاتر از همه می‌توان سقراط و افلاطون را نیز از قائلان به این نظریه دانست. شاید اینکه ارسطو اول بار به تدوین و تنظیم این مباحث پرداخت او را شایسته این نسبت کرده باشد ولی به هر حال قبول نظریه مطابقت بسیار قبل از ارسطو و در حقیقت با شروع تفکر انسان آغاز شده است. بسیاری از مذاهب فلسفی و فکری و حتی دیدگاه‌های دینی قائلند که انسان در ذات خود اوصافی همچون عدالت‌خواهی یا زیبایی‌دوستی دارد و همین گروه‌ها معتقدند که حقیقت‌جویی نیز از جمله این اوصاف است و انسان ذاتاً به دنبال حقایق است و ساختار عالم هم در

تقابل با ساختار انسان نیست بلکه مؤید و مکمل آن به شمار می‌رود.

ظاهراً در ذات دیدگاه حقیقت‌جویی، ملاک مطابقت نهفته است. به عبارت دیگر، اگر به هر نحوی مطابقت میان اندیشه انسان و مابهازاهای آن نفی شود، حقیقت نفی شده است و انکار حقیقت هم دقیقاً به نفی این ملاک منجر می‌شود و به همین جهت است که بسیاری از حکما ملاک «حقیقت مساوی ادراک مطابق با واقع است» را بدون کوچک‌ترین انعطافی یگانه ملاک دستیابی به حقیقت (realism) و نفی سفسطه می‌دانند و هرگونه دخل و تصرف در آن را معادل سفسطه که گاه به صورت بی‌واسطه و گاه با واسطه تحقق پیدا می‌کند، به حساب می‌آورند.

قبل از آنکه به دو دیدگاه اصلی و مهم و پس از آن برخی آرای دیگر در باب صدق مختصراً اشاره شود، لازم است این نکته تذکر داده شود که صدق و کذب در حیطة قضایا مورد بحث قرار می‌گیرد. اگرچه هستند متفکرینی که تصورات را ملاک و نقطه آغاز بحث می‌دانند. شاید این نکته خود مقاله مستقلی طلب کند که مبادی یسا به اصطلاح امروزی، اتم‌های اندیشه در بحث حقیقت چیست؟ ولی ملاک مختار این مقاله و

نیز آرای که ارائه خواهد شد این است که صدق و کذب را باید در قضایا و گزاره‌ها جستجو کرد.

نظریه مطابقت صدق

The Correspondence Theory of Truth

مشهور است که اول بار ارسطو این نظریه را مطرح نموده است ولی حتی انسان‌های معمولی نیز هرگاه بخواهند صدق را تعریف کنند ناخواسته و به صورت ارتکازی همین ملاک را پیش خواهند کشید. طبق این نظریه، صدق همان مطابقت با واقع (fact) یا توافق با واقع (reality) است. ارسطو این موضوع را چنین توضیح داده است: «اینکه گفته شود که آنچه هست نیست، یا آنچه نیست هست، کاذب است و اینکه گفته شود که آنچه هست هست و آنچه نیست نیست، صادق است.»^(۱) آنچه در این تعریف یا توضیح می‌تواند فراتر از ملاک ارائه شده مفید قرار گیرد این است که ریشه این تعریف در اصلی‌ترین اصل فلسفه‌های واقع‌گرایانه یعنی تقابل میان وجود و عدم، نهفته است. پس صدق و کذب نقیض یکدیگرند و همین مایه پیدایش قضایای منفصله حقیقیه و نیز طرد هرگونه مؤلفه دیگر است. صدق و کذب قضایا از همین جا

معلوم می‌گردد که به عالم واقع ارجاع می‌شود و حتی در قضایایی که بعدها بر اثر اعتبارات ذهن ساخته می‌شوند باز هم همین ملاک به گونه دیگری اعمال می‌شود و پیدایش قضایای حقیقیه و انواع ضرورت از همین جاست. نکته دیگری که آن هم از لوازم همین ملاک است اینکه صدق و کذب اگرچه راجع به قضایاست و اگرچه حکم کردن فعل ذهن است ولی اموری ذهنی نیستند. این تلاش چشم‌گیر ارسطو و به تبع او بسیاری از فلاسفه مسلمان و نیز حکمای بعد از او در مغرب‌زمین، برای نشان دادن اینکه لم بحث مطابقت در گرو فهم رابطه عین و ذهن است برای آن است که از این مغالطه که صدق و کذب را اموری صرفاً ذهنی بپندارند اجتناب شود. اتصاف قضیه به صدق و کذب در ذهن است ولی این تمام ماجرا نیست و محل واقعی عرضه حکم خارج (بر اساس نوع قضیه) است. به عبارتی، تطابق فقط حکایت از خارج می‌کند. ارسطو در همان کتاب، صدق و کذب را از زاویه دیگری مطرح کرده و می‌گوید: «وقتی ما چیزی را بر چیزی حمل کرده و اسناد می‌دهیم، یا درست است یا نادرست. در صورت اول صادق و در صورت دوم کاذب است.»^(۲) نظریه مطابقت در صدق در

به نحو کلی با واقعیت ممکنه که از آن حکایت می‌کند، هم‌بستگی داشته باشد. در حالی که نظریه مطابقت به مثابه سازگاری، مدعی است که آن قضیه و واقعیت ممکنه که از آن حکایت می‌شود باید ساختاری موازی با هم داشته باشند. شاید بتوان گفت که اکثر فلاسفه غرب به این دیدگاه دوم قائلند و این امر تا به اوج رسیدن فلسفه تحلیلی هم ادامه داشته است. نمونه بارز این گروه، برتراند راسل است که با آوردن مثالی دیدگاه خود را توضیح می‌دهد. به قول او، این اعتقاد اتللو که دزدمونا، کاسیو را دوست دارد چهره پیچیده‌ای از نظریه را نشان می‌دهد که اگر دزدمونا، دوست داشتن و کاسیو در کار نباشند اعتقاد او کاذب خواهد بود.

اما بعدها آستین در سال ۱۹۵۰ تفسیر جدیدی از مطابقت ارائه کرد که به نظریه پراگماتیستی صدق یا نظریه مطابقت به مثابه سازگاری و پیوستگی مشهور شد. این نظریه با دیدگاه هماهنگی نزدیک‌تر بود و بر اساس آن، صدق یک باور ممکن است از مطابقت اخذ شده باشد ولی بروز و ظهور آن در هماهنگی با باورهای تجربی دیگر است. در این نظریه، صدق به عنوان یک امر واحد است که برابری چهار رابطه میان عبارت (statement)، یک جمله (sentence)، یک

آثار بسیاری از فلاسفه غرب و شرق مورد تأکید قرار گرفته و هرکدام نیز مباحثی بدان افزوده و لوازم جدیدی از آن را کشف کرده‌اند. امروز هم در مغرب‌زمین این دیدگاه مبنای توسعه و تحول دیدگاه بسیاری از فیزیک‌دانان و فلاسفه تحلیلی است که قصد دارند همه ایده‌های غیرمادی و غیرفیزیکی را به عرصه منطقی و ریاضیات کشانده یا بدان‌ها تحویل نمایند. اما به طور کلی در میان فلاسفه غرب دو نوع نظریه مطابقت در صدق مورد توجه قرار گرفته و به عبارتی، این نظریه به دو شکل تقریباً متفاوت عرضه شده است.^(۳) یکی مطابقت هم‌بسته و مرتبط (correlation) و دیگری مطابقت سازگار و هماهنگ (congruence). بر اساس دیدگاه مطابقت مرتبط، هر حامل صدق (proposition، جمله، sentence، عقیده belief) هم‌بسته و مرتبط با یک واقعیت ممکن (possible fact) است و بنابراین ملاک، اگر این حامل صدق حقیقتاً واجد آن باشد صادق است و در غیر این صورت کاذب به شمار می‌رود. بر اساس این دیدگاه، معنای مطابقت این نیست که دو طرف مورد بحث عیناً مانند هم باشند و به عبارتی، هم‌شکل (iso morphic) بودن لازم نیست بلکه آن قضیه باید من حیث المجموع و

واقعیت ممکن، و یک نوع، قلمداد شده است. از نظر او عباراتی شامل اطلاعات (information)، است که توسط جملات خبری (declarative)، ساخته شده باشد. پس جمله واسطه ایجاد عبارت است و هر جمله‌ای اخبار نمی‌کند و اطلاع امری فراتر از خود خبر است. در این میان، اعتبارات توضیحی (descriptive convention) و اعتبارات تشریحی (convention demonstrative) اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کنند و یک عبارت هنگامی صادق خواهد بود که حالات تاریخی رخ داده‌ها که به واسطه اعتبارات تشریحی با آنها پیوستگی دارد از نوعی باشد که جملات سازنده آن به واسطه اعتبارات توصیفی با آن پیوسته باشد.^(۴) دقت در این دیدگاه نشان می‌دهد که چگونه تعریف مشهور از حقیقت که ادراک مطابق با واقع است و در آرای افلاطون و ارسطو و پیروان آنان مورد تأکید قرار گرفته است از مسیر خود خارج شده است. دیدگاه هم‌بستگی در مطابقت را شاید بتوان همان نظریه شباهت دانست که بر اساس آن مطابقت جای خود را به مشابهت می‌دهد و در جای خود بحث شده که این نظریه در حقیقت مستلزم تقابل با نظریه مطابقت و نیز الزام به سفسطه است و دیدگاه

سازگاری و پیوستگی هم که اوستین مطرح کرده است، در حقیقت گام نهادن به وادی عدم تعین کلام و متن است که امروز به فلسفه‌های تحلیلی و نیز هرمنوتیک کشیده شده است. به هر حال، دیگر نیازی نیست که مفردات و لغات مورد استفاده در پدید آمدن یک عبارت صادق، منعکس‌کننده واقعی یا حتی غیرمستقیم اوضاع یا رخدادها باشند و در حقیقت مطابقت میان قضیه و متعلق آن صرفاً و مطلقاً امری قراردادی و اعتباری خواهد بود.^(۵) خارج شدن این تفسیر از مطابقت هم، در حقیقت، نفی آن است. این تحول در معنای مطابقت که به نوعی به تقابل با دیدگاه اول منتهی شده است ثمره کل تحولات فلسفی غرب است. بحرانی که در فلسفه غرب پیش آمد و دکارت را به آن موضع‌گیری‌ها کشاند منجر به ناپدید شدن راه‌های قبل شد اما راه ساخته شده دکارت هم دوامی نیاورد و بانهضتی که جان لاک در حوزه بریتانیا آغاز کرد و دیگر مخالفینی که بنای دکارت را نابود کردند مسیر فلسفه از حوزه هستی‌شناسی به شناخت کشانده شد. کانت سردمدار این جریان فکری بود ولی او هم در این گذرگاه تنها ماند و فلسفه غرب، حداقل در یک جریان فکری بسیار گسترده، به فلسفه‌های تحلیلی رسید. حقیقت

مدت‌ها پس از ظهور کانت، این تعریف از صدق مورد قبول بود حتی راسل با دیدگاه قضایای اتمی و ویتگنشتاین با نظریه تصویری خود^(۷) به شدت این رأی را تبلیغ می‌کردند که با بروز مشکلات جدید، در کنار همه شبهات و مشکلاتی که از قبل باقی مانده بود، نظریه مطابقت در دو مسیر جداگانه ادامه حیات داد. در یکی به آرای منتقل شد که در حقیقت به نفی مطابقت می‌انجامید و در دیگر راه، رسماً به نفی آن رأی داده شد و خلاصه، دیگر اثری جز در تاریخ فلسفه، از آن باقی نماند.

اما اشکالات عدیده و مهمی نیز بر این نظریه گرفته شد. در ابتدا این مشکل پیش آمد که مطابقت باید بین خارج و ذهن باشد و منظور از خارج را خود واقعیات دانستند و بعد به خطای حسی (با مسامحه) و نیز واقعیاتی که به حس در نمی‌آیند، استناد کردند. بعدها واحد مطابقت از تصور یا واقع خارجی به قضیه یا رابطه بین واقعیات تبدیل شد و در این هنگام اشکالی که مطرح شد نارسایی قوای ادراکی بشر از دسترسی قاطع به این روابط بود. این اشکال فلاسفه غرب را از هستی‌شناسی به شناخت‌کشانند و سپس با توجه به ضرورت انکارناپذیری که در ریاضیات و منطق به چشم می‌خورد آنان را

چیزی بود که در این مسیر دست به دست شد، تا به امروز که یا تقرب به آن مورد بحث است یا جستجوی آن در بی‌نهایت زمان.

اما قبل از دوران اخیر، حقیقت و مطابقت پیوند نزدیک‌تری باهم داشتند. دکارت، اسپینوزا و لایبنیتز و حتی جان لاک و بارکلی هم مطابقت را قبول داشتند. لایبنیتز در این میان بیشتر از دیگران به تشریح دیدگاه مطابقت خود پرداخته است. او دیدگاه ارسطویی را قدری تکمیل می‌کند و می‌گوید که صدق عبارت است از مطابقت با واقع، اعم از واقعیت بالفعل یا واقعیت بالقوه و ممکن^(۸). او به همین دلیل، قضایا را به دو نوع قضایای عقلی و قضایای خارجی تقسیم می‌کند. قضایای عقلی آن‌ها هستند که یا بدیهی‌اند یا به بدیهیات منتهی می‌شوند و لذا ضروری‌اند. مشخصه قضایای عقلی آن است که انکار آن‌ها مستلزم تناقض است. (قسمی از همین نوع قضایا بعدها در اندیشه کانت به قضایای تألیفی ماتقدم تبدیل شد). ولی قضایای خارجی به اشیای بالفعل تعلق دارند و با نوعی تجربه (اعم از تجربه حسی) پدید می‌آیند و لذا حاوی ضرورت منطق نیستند. صدق این نوع قضایا در مطابقت آن‌ها با متعلقات خارجی‌شان است.

در مسیر تحولی فلسفه غرب و حتی تا

به این سمت سوق داد. با ورود فلاسفه به حوزه منطق و ریاضیات اشکالات نیز شکل و رنگ منطقی به خود گرفت، اول آنکه هر آنچه طبق این آرا به عنوان حامل صدق (قضیه، گزاره، عبارت، عقیده) پنداشته می‌شود، اساساً نمی‌تواند حامل صدق باشد. دومین ایراد اینکه هر آنچه به عنوان متعلقات (مطابقت (واقعیات، حالات، اوضاع امور) پنداشته شده، نمی‌تواند به عنوان مطابق‌ها عمل کند و سوم اینکه روابط میان حامل صدق و متعلق‌ها یا اساساً عدمی‌اند یا هرگز ماهیت آن‌ها روشن نشده است.

اما دیدگاه مطابقت را می‌توان از زاویه دیگری هم مورد نقد و بررسی قرار داد. در نظریه مطابقت، جمله Fa صادق است که با واقعیت Fa مطابق باشد. این نظریه به ارسطو برمی‌گردد و مشتمل بر سه مؤلفه است: ۱- حامل ارزش (Truth bearer) یعنی چیزی که متصف به صدق یا کذب می‌شود. ۲- سازنده ارزش (Truth maker) یعنی چیزی که باعث آن ارزش شود. ۳- مطابقت (Correspondence) یعنی رابطه حامل ارزش و سازنده ارزش. در غرب استدلال مشهوری در ردّ نظریه مطابقت مطرح شد که به «استدلال تیرکمان» مشهور است. این

استدلال را اول بار فرگه به کار برد که به استدلال فرگه هم شهرت دارد و اگرچه او استفاده دیگری از این استدلال به عمل آورد ولی بعد از سال ۱۹۸۳ برای نقی نظریه مطابقت از آن بهره بردند و از آنجا که نظریه مطابقت مخالفین سرسختی داشت، برخی با الهام از انجیل که در آن آمده است که داود با تیرکمان جالوت را کشت، با تصور اینکه این استدلال هم نظریه مطابقت را باطل نموده است، آن را تیرکمان نامیدند.

ادعای این استدلال این است که اگر بر اساس نظریه مطابقت، خبر هنگامی صادق است که با واقعیت مابه‌ازای آن مطابق باشد، آنگاه هر واقعیتی، هر چه باشد، مطابق خواهد بود. یعنی نتیجه این خواهد بود که همه قضایا با همه این‌ها می‌شوند. گودل، چرچ، کواین، دیویدسن و سرل هر کدام به بررسی این دیدگاه پرداخته و نکاتی جدید اضافه کرده‌اند.

استدلال تیرکمان با استفاده از قواعد استنتاجی عکس و جایگذاری سعی در ابطال نظریه مطابقت دارد. بر اساس قاعده ممکن دو جمله Fa و $x=a.Fx$ و $a=Ia$ معادل‌اند و لذا قابل جایگزینی هستند. مثلاً «سعدی نویسنده گلستان است» معادل است با «سعدی همان کسی است که سعدی

استدلال تیرکمان را طوری طرح کرد که با شهود هم موافقت داشته باشد، در عین حال که غلط است. به قول او دو عبارت $=1$ سقراط فیلسوف است و $x=2$ فیلسوف است و سقراط است این همانند و نیز $x=3$ یونانی است و سقراط است و $=4$ سقراط یونانی است هم معادلند. در عین حال شهود با این همان بودن ۲ و ۳ نیز تغایری ندارد، پس سقراط فیلسوف است معادل می‌شود با سقراط یونانی است و به طور کلی هر وصف معین دیگری هم که جایگزین شود، این معادله را به هم نمی‌زند. بعد خود این شبهه را مطرح می‌کند که قاعده عکس در قضایای لایتنیه قابل اعمال نیست. حتی پیشهاد فرگه هم که هر جا مجموعه تهی باشد به جای آن (۰) می‌گذاریم قانع‌کننده نیست، چرا که نمی‌توان F_0 را از $(x>c)$ ، $Ix:(x=0)$ نتیجه گرفت. پاسخ بعدی فرگه هم که نظریه مطابقت به واقعیات راجع است و لذا استدلال تیرکمان هم در حوزه واقعیات عمل می‌کند نتوانست مشکل را حل کند. این اشکال نیز مطرح شد که Fa قضیه‌ای شخصی است در حالی که نتیجه به قضیه کلیه ناظر است. در عین حال، هر نوع معادل شدن نمی‌تواند مورد نظر باشد. ممکن است a و b در مصداق متحد باشند ولی هر کدام

است و نویسنده گلستان است». با قابلیت جایگزینی اوصاف معین، جملات این همان می‌شوند. مثل این فرض که سه جمله S_3, S_2, S_1 هر سه صادق‌اند.

1. Sa
2. $a \neq b$
3. $T b$
4. $a = Ix: x=a.Sx$
5. $a = Ix: x=a.x \neq b$
6. $b = Ix: x=b. Tx$
7. $b = Ix: x= b. x \neq a$

بنابر قاعده عکس (۴) معادل است با (۱)، جمله (۵) نیز با (۲) برابر می‌شود. در عین حال، توصیف‌های معین ۴ و ۵ هر دو بر a صدق می‌کنند پس هم‌مصادقند، پس ۴ و ۵ معادلند. جمله (۶) بنابر قاعده عکس معادل (۳) است و (۷) نیز معادل (۲): توصیف‌های معین ۶ و ۷ هم مصداق واحد دارند یعنی (b) پس معادلند، بنابراین ۴ و ۵ و ۶ و ۷ معادل هم می‌شوند.

سرل به این استدلال ایراد می‌کند که استفاده از قاعده عکس در اینجا خلاف شهود عقلی است ولی فیلسوف دیگری به نام رودریگز می‌گوید که اگرچه استدلال تیرکمان مغالطی است ولی روش سرل نیز نوعی مغالطه است. به نظر او می‌توان

ارائه تعریف بود که هم کفایت مادی و هم صوری داشته باشد. کفایت مادی یعنی «هر تعریف قابل قبولی از صدق باید به عنوان نتیجه، تمام نمونه‌های طرح T را داشته باشد». نمونه‌ای از T مثل اینکه «برف سفید است صادق است اگر و فقط اگر برف سفید باشد». اما این ایراد مطرح شد که کذب چه ملاکی خواهد داشت؟ تعاریف عجیب و خیالی چه می‌شوند؟ مثلاً اگر گفته شود «جمله صادق است اگر و فقط اگر در انجیل ذکر شده باشد» و بعد «نتیجه بگیرد که صدق جمله «آلمان در جنگ دوم شکست خورد» به صورت نمونه جانشین «آلمان در جنگ شکست خورد در انجیل آمده است اگر و فقط اگر آلمان در جنگ شکست خورده باشد».

اما تارسکی در بحث کفایت صوری سعی کرد به گونه‌ای عمل کند که این شبهه تکرار نشود. او می‌گوید که تعریف صحیح در زبان بسته معنی ندارد. یعنی تعریف صدق در زبان O وقتی که O زبان موضوعی است (زبانی که صدق برای آن تعریف می‌شود) باید در فرازبان M (زبانی که در آن صدق در O تعریف می‌شود) ارائه گردد. تعریف صدق باید نسبت به زبان شخصی ارائه شود زیرا ممکن است جمله‌ای در یک زبان صادق و در

معنای خاص خود را داشته باشند. اینکه طرفداران نظریه وصف‌های معین فرگه و راسل پاسخ می‌دهند که آنچه در قاعده استنتاج مهم است هم مصداق شدن دو جمله است و نه لزوماً هم معنی شدن، دقیق نیست چرا که در نظریه مطابقت بحث شناخت موضوعیت پیدا می‌کند. یعنی اگر فقط و فقط صدق و کذب مطرح باشد و هر دو جمله‌ای که ارزش صدق کاملاً یکسان داشته باشند قابل جایگزینی باشند، بدیهی است که می‌توان «مثلث سه زاویه دارد» را با «سقراط معلم افلاطون است» جایگزین کرد ولی این دور شدن از نظریه تطابق است نه نقی آن.

تفسیر دیگری از نظریه مطابقت را می‌توان در نظریه تارسکی مشاهده کرد. او نظریه سمانتیکی خود را توضیح معنای صدق ارسطویی می‌داند (۱۹۹۴) و کرییکی هم نظریه تارسکی را توسعه داد تا پاسخ‌گوی بعضی شبهات باشد (۱۹۷۵).

نظریه تارسکی که آخرین نظریه سمانتیکی است به دو قسمت تقسیم می‌شود. ۱- شرایط وافی در زبان صوری (adequate conditions) یعنی شرایطی که هر تعریفی از صدق باید واجد آن باشد. ۲- تعریف صدق بر همان اساس. قصد او

زبان دیگر کاذب (یا بی معنی) باشد.

این اشکالات و دیگر معضلاتی که مطرح شد، بسیاری از فلاسفه را از قبول نظریه مطابقت دور کرد، برخی نیز بر آن اصرار کردند که هنوز هم با توجهات مختلف بر رأی خود باقی مانده‌اند. بسیاری نیز به این جریان فکری کشانده شدند که اصلاً چرا باید واقعیات را امری غیرزبانی دانست که حتماً باید در خارج موجود باشد. به نظر این گروه واقعیات بازتاب‌های اجزای زبان هستند. بدیهی است که نظریه بازی‌های زبانی دیگر هیچ ربطی به نظریه مطابقت نداشته و در واقع به نفی مطلق آن نظر دارد.

نظریه سازگاری صدق

The Coherence theory of truth

بر اساس این نظریه، یک دیدگاه آن هنگام صادق است که مفردات تشکیل دهنده آن، یعنی قضایا و جملات، با یکدیگر سازگار باشند. پس صدق هر گزاره باید با صدق سایر گزاره‌ها سازگاری داشته باشد. اما از همین مقدمه کوتاه چند نکته به دست می‌آید که توجه به آن‌ها قضاوت درباره این نظریه را ممکن بلکه آسان می‌سازد.

نخست آنکه ملاک قضاوت درباره صدق

و کذب از امری بیرونی که در نظریه مطابقت بدان اشاره شد به امری درونی و ذهنی تبدیل می‌شود. به عبارت دیگر، در این دیدگاه، صدق به موضع رابطه گوینده با دیگر قائلان به صدق تبدیل می‌شود و حتی اگر این دیگر قائلان را هم حذف کنیم و فقط همان یک گوینده را در نظر بگیریم، صدق به رابطه میان او و خودش درباره اشیای مختلف بدل می‌شود. بدین ترتیب، جهان هرکس در درون خود او تحقق پیدا می‌کند و فراروی از آن به هیچ وجه میسر نخواهد بود.

نکته دوم آنکه بحث و بررسی هر دیدگاهی صرفاً به حدّ طرح کردن آن تنزل خواهد کرد و از آنجا که جهان هرکس برای خود او معتبر خواهد بود خاصه بین‌الذّهانی بودن حقیقتاً و عملاً معنای خود را از دست داده و نهایتاً به یک تفاهم یا کارکرد یکسان تبدیل خواهد شد. یعنی هنگامی که ملاک صدق و کذب قضایا و گزاره‌ها از مطابقت با بیرون از آن‌ها به درون انسان‌ها و در واقع به درون گوینده آن‌ها منتقل گردد، اساساً بحث از اثبات و انکار، نفی و بلکه بی معنی خواهد شد. در چنین حالتی سازگاری درونی هرکس نقطه آغاز و پایان راه اندیشه اوست و هیچ کس حتی خود آن فرد هم توان نظارت بر آن یا حتی تفسیر آن را نخواهد داشت.

نکته سوم که شاید لازمه همان موضوع و نکات قبلی می‌باشد، این است که نظریه سازگاری در صدق روی این مطلب متمرکز است که یک قضیه یا گزاره یا باور، وجودی مستقل و بدون ارتباط با دیگر گزاره‌ها و باورها ندارد. بلکه صدق و کذب هر کدام با صدق و کذب همه مجموعه تعیین خواهد شد. چون عیناً این مطلب در مورد دیگر گزاره‌های مجموعه نیز صادق است، صدق یک عبارت به صدق کل عقاید موکول می‌شود که به طریق اولی صدق آن مجموعه عقاید هم به همان اجزای وابسته شده و به نوعی مسأله صدق به کل‌گرایی در صدق منتهی خواهد شد و ظاهراً در این مسیر دوری پدید می‌آید که قابل توجیه نیست.

این دیدگاه از صدق در نهایت تعارض و تضاد بلکه تناقض با دیدگاه مطابقت است. در عین حال باید توجه داشت که دیدگاه مطابقت بالضروره باید حاوی سازگاری هم باشد در حالی که عکس این رابطه تنها ممکن است نه ضروری. به همین جهت است که بعضی فلاسفه که اعتقاد راسخ به نظریه مطابقت دارند، همچون اسپینوزا، عباراتی دارند که گاه موهم قبول نظریه سازگاری است. در حالی که مطلقاً نسبت دادن نظریه سازگاری به او صحت ندارد بلکه مثلاً آنجا

که اسپینوزا می‌گوید:

«حقیقت هرگز نباید متضاد با حقیقت دیگری باشد و تصورات و تصدیقات تا آنجا که با یکدیگر سازگاری دارند حقیقت دارند».^(۸)

یا آنجا که گفته است تمامیت و حقانیت افکار ما به نحوه ارتباطشان با یکدیگر برمی‌گردد که این افکار جزئی از نظام منطبق به شمار می‌روند^(۹)، دقیقاً دلالت بر قبول نظریه مطابقت آن‌هم با تفسیر مشهور یعنی ارسطویی از جانب این فیلسوف دارد و نه قبول نظریه سازگاری در صدق.

از آنجا که هر دیدگاهی به نوعی از آرای گذشتگان خود بهره برده و سلباً یا ایجاباً آن‌ها را مورد استفاده قرار داده است و نیز با توجه به آنکه تفکری در غرب رایج است که بر اساس آن همه افکار را با تفسیر تاریخی مورد بررسی قرار می‌دهند، برای نظریه سازگاری در صدق هم به دنبال سرمنشأیی بوده‌اند تا شروع ماجرا را بدان مستند کنند. در این میان، بعضی سعی دارند جان لاک را نقطه آغاز نظریه سازگاری معرفی نمایند. از نظر آنان اینکه لاک در مقاله «درباره فهم بشر»^(۱۰) گفته است که تصورات اگر با هم توافق (agreement) داشته باشند

حقیقت‌اند، جرّقه نظریه سازگاری را زده است. آنان خود اذعان دارند که لاک به نظریه مطابقت قائل بود ولی لازمه فلسفه او را سازگاری و نه مطابقت می‌دانند. گروهی نیز فلسفه بارکلی را خصوصاً در کتاب سه گفت‌وشنود فلسفی نقطه عطف دیدگاه سازگاری در صدق به شمار می‌آورند. به هر تقدیر، آنچه جای تردید ندارد این است که به انحای گوناگون نظریه مطابقت که رکن آن واقع‌گرایی به حساب می‌آید مورد هجوم قرار می‌گیرد. در آن دوران، دیدگاه‌های ایده‌آلیستی وجودشناسانه قوت گرفته بود و نظریه سازگاری محمل خوبی برای توجیه این نوع فلسفه‌ها بود. در حقیقت، اگر پذیرفته شود که واقعیت داشتن صرفاً بر محتویات ذهن متکی است و واقعیات فزادنی کنار گذاشته شود، خودبه‌خود نظریه مطابقت با مشکل ساختاری و مادی روبرو شده و نقی آن مستلزم مطرح شدن دیدگاه جدیدی برای کشف و ارائه حقایق خواهد بود. نظریه سازگاری در ابتدا برای توجیه همین نوع ارتباط میان افکار ذهنی شکل گرفت که طبق آن، صدق یک فکر بساید متضمن مجموعه‌ای از روابط با دیگر افکار باشد.

نظریه سازگاری در صدق در قرن نوزدهم مسیری تکاملی را طی کرد و از حالت ابتدایی که صرف رابطه میان قضایا را محور قرار می‌داد، به دیدگاهی کامل‌تر تبدیل شد که بر اساس آن مجموعه‌ای از عقاید سازگارند اگر و فقط اگر هر عضو مجموعه با هر زیرمجموعه‌ای از دیگر اجزای سازگار باشد و نیز اگر هر جزء متضمن و حاوی دیگر اجزا که به عنوان مقدمات در نظر گرفته شده‌اند، باشد. بلانشارد یکی از مهم‌ترین فلاسفه قائل به نظریه سازگاری است تا آنجا که گفته است: «سازگاری تنها معیار و ملاک صدق است». به قول او حقیقت و صدق مطلق (pure truth) مجموعه‌ای کاملاً هماهنگ و سازگار از عقاید است و آگاهی مطلقاً سازگار، معرفی است که هر حکم در آن متضمن و متفرع بر بقیه اجزای دستگاه باشد.

اما تحقیق نشان می‌دهد که بلانشارد^(۱۱) به آن شکلی که امروزه سازگاری را پذیرفته‌اند، قائل به این نظریه نبوده است. آنچه او بر آن تأکید دارد همان نکته است که قبلاً نیز بدان توجه داده شد و آن اینست که

ضرورتاً در هر نظریه مطابقت، اجزای تشکیل دهنده آن باید با هم سازگار باشند. اگر بلائشارد نظریه سازگاری، به معنای صرف سازگار بودن را قبول می‌داشت، باید به لوازم آن هم ملتزم می‌بود که دونظریه سازگار که با هم تعارض داشته باشند هر دو باید قابل قبول باشند، او به هیچ وجه این امر را نمی‌پذیرفت. حقیقت آن است که نظریه سازگاری بدین معنی بعد از افول سیطره کانت در فلسفه غرب مطرح شده است.

نظریه سازگاری در صدق هم دارای اشکالاتی است که همواره قائلین به آن را به تکاپو انداخته است. منظومه‌های تخیلی، افسانه‌ها و بسیاری داستان‌ها اگرچه سازگاری قابل قبولی میان اجزای خود را نشان می‌دهند ولی هیچ کدام صادق نیستند. در عین حال، چه بسیار دستگاه‌های ریاضی، منطقی، فلسفی، اجتماعی را می‌توان در نظر گرفت که در تعارض با هم هستند ولی هرکدام در درون خود از سازگاری قابل توجیهی برخوردار باشند، در این حال فیلسوف کدام را صادق می‌داند؟ آیا اساساً می‌توان در مورد صدق این‌ها بحث کرد؟ بحث از صدق و کذب هنگامی معقول است

که ملاکی فراتر از خود قضایا در کار باشد وگرنه همه این آرا به مجموعه‌ای از قضایای شخصیه تبدیل خواهند شد که حکم کردن در باب صدق و کذب آنان غیرممکن است همان‌طور که در باب قضایای انشایی اتفاق نظر وجود دارد که در عین صدق موارد متعارض نسبت به شخص، سخن گفتن از مطلق صدق درباره آن‌ها غلط است. مشکل دیگری که در حقیقت لازمه مورد قبول به شمار می‌رود، نسبت در صدق است (حتی نسبت به یک فرد)، به عبارتی، اگر فهم صدق یک گزاره در گروه فهم سایر گزاره‌ها باشد و فهم سایر گزاره‌ها هم از قدرت اندیشه انسان خارج باشد، آن‌گاه تکلیف صدق، حتی با همان ملاک، چه می‌شود؟ شاید بتوان گفت که این اشکال نظریات رایج سازگاری را مورد حمله قرار می‌دهد و در مقابل آرایسی همانند آنچه بلائشارد مطرح کرده بی‌تأثیر است، زیرا این نظریه متضمن استلزام‌های دوطرفه و متقابل در میان قضایای یک مجموعه است. اما صرف نظر از اینکه بتوان بلائشارد را در زمره قائلان به نظریه سازگاری دانست یا نه، این حقیقت را نمی‌توان کتمان کرد که حتی بنا بر این دیدگاه،

امکان دو مجموعه سازگار که هر کدام متضمن استلزام‌های منطقی مورد نظر در حوزه خود باشند و در عین حال کل دو مجموعه با هم متناقض باشند وجود دارد. بدیهی است که هر دو مجموعه نمی‌توانند صادق باشند. بنابراین نظریه سازگاری در صدق به هر نحو که ارائه شود در این مورد به بن‌بست می‌رسد. اما بلاشمار در صدد پاسخ دادن برمی‌آید. او با تبعیت از فیلسوف دیگری به نام برادلی اصرار می‌ورزد که صدق قطعی در مجموعه‌ای تحقق پیدا می‌کند که نه تنها از نظر اجزا باید سازگار باشد بلکه باید از تمامیت (completeness) هم برخوردار باشد. اما این پاسخ هیچ متفکری را مجاب نکرد. چرا که اولاً تمامیت امری نسبی است و ابهام گذشته را به نحو چشم‌گیرتری بروز می‌دهد و ثانیاً ملاک رسیدن به آن از طرف هر کس که ادعا شود، بدون پاسخ می‌ماند. در نهایت، می‌توان گفت که حتی معتقدین به این نظریه هم به این نتیجه رسیدند که محصول نهایی آن، شکاکیت غیرقابل توجیه است.

نظریات مطابقت و سازگاری مهم‌ترین آرا در باب صدق است ولی غیر از آن در دیدگاه‌های دیگری هم

مطرح شده که نظریه انقباضی صدق (The deflationary theory of truth) یکی از آنهاست. نظریات مختلف انقباضی صدق که مشهورترین آن‌ها نظریه تکرار زاید (redundancy) است، جعلگی درباره ماهیت حمل صدق در جملات صادق است. این آرا اساساً به اینکه صدق چیست و چه ماهیتی دارد کار ندارند و تنها از این زاویه به بحث پرداخته‌اند که هنگامی که مثلاً می‌گوییم «آب H₂O است» صادق است، منظور چیست؟ ظاهراً چنین به نظر می‌رسد که انسان به قصد اخبار چنین جملاتی را ادا می‌کند. ولی تمام نظریات انقباضی صدق منکر این هستند که در اطلاع‌رسانی و اخبار، «صادق است» وصفی واقعی برای جمله محسوب گردد. به همین دلیل، این گروه معتقدند که دیدگاه‌های مطابقت و سازگاری و... غلط نیستند بلکه از ریشه مهمل‌اند، چرا که همه آن‌ها در صدد تجزیه و تحلیل چیزی هستند که اساساً وجود ندارد. این متفکرین چنین استدلال می‌کنند که هنگامی که می‌گوییم: «آب H₂O است صادق است»، در حقیقت چیزی بیشتر از این نگفته‌ایم که «آب H₂O است». یعنی «صادق است» اصلاً

شکل مذکور لزوماً صادق‌اند» و این تالی فاسدی است که نظریه تکرار زاید نمی‌تواند از آن اجتناب کند.

نتیجه‌گیری

انسان هرگونه که به او نگریسته شود، در جستجوی حقایق است. این همه هیاهو و آرای مختلف در دنیای فلسفه برای چیست؟ اگر حقایق در کار نیست و اگر تنها توهم حقیقت است که انسان را به خود مشغول کرده است، پس این سعی و تلاش برای چیست؟ در منطق به اصول متعارفی قائلند که سعی در ابطال آن‌ها به اثبات آن‌ها می‌انجامد. مثل اصل امتناع اجتماع و ارتفاع نقیضین. نفی این قضیه مستلزم اثبات آن است و قبول آن هم مستلزم استفاده و مصادره به مطلوب می‌باشد و به همین دلیل است که آن‌ها را «شالوده تفکر» نامیده‌اند. گویا در درون نظریه مطابقت هم همین ویژگی نهفته است. اصولاً شناختن و معرفت با مطابقت همراه است و هرگونه تلاش برای نفی آن به نوعی به استفاده و قبول آن منجر می‌گردد. صرف نظر از شبهات متعددی که در مورد این نظریه مطرح است و صرف نظر

معمول نیست. در اینجا باز هم شبهه‌ای پیش آمد و آن اینکه بدون دانستن معنی و ماهیت صدق اساساً کل این آرا چگونه توجیه می‌شوند؟ در عین حال، قضایایی مثل اینکه «آنچه حافظ بر آن تأکید کرده است، حقیقت دارد» چگونه قابل تحلیل است؟ در اینجا دیگر نمی‌توان صدق را زاید دانست. منطق‌دانان نیز اشکالی منطقی بر نظریه تکرار زاید وارد کرده‌اند. به قول آسان «p صادق است» باید بنابر نظریه مذکور معادل «p» باشد و این حکم در مورد تمام قضایای بسیط صادق است. در عین حال باید پذیرفت که نمی‌توان سلسله‌ای نامحدود از قضایای عاطفیه تشکیل داد و لذا مجوزی برای به کارگیری سور کلی «هر» برای این جملات وجود ندارد. از طرف دیگر به کارگیری این سور نمی‌تواند مورد اعتراض واقع شود چرا که اولین ظهور و بروز «p» مختص یک اسم است در حالی که در دومین مرتبه ظهور، «p» باید در جایگاه عبارت کامل دستوری قرار گیرد و نه یک اسم. بنابراین از استعمال سور کلی هم نمی‌توان اجتناب کرد در حالی که چنین سوری قابل جانشینی نیست چرا که مستلزم این است که «همه نمونه جانشین‌های

واقع‌گرایانه که نظریه مطابقت را ملاک گرفته‌اند، مدعی آن هستند که همه ادراکات بشر از سنخ حقایق است. در حالی که این برداشتی کاملاً غلط از رئالیسم به شمار می‌رود. آنچه طرفداران نظریه مطابقت مشهور (و نه آنچه با تحریف معادل آن پنداشته شده) بدان قائل اند فقط این است که حقایق ابتدایی لزوماً بر انسان‌ها منکشف می‌گردد و ذهن انسان این قدرت را دارد که با رعایت قواعد و با دشواری بر کمیت این حقایق بیفزاید. اما ادعای حقیقت دانستن همه افکار یا دستیابی به کل حقایق تنها افسانه‌ای است که در این گروه طرفداری برای آن‌ها نمی‌توان پیدا کرد.

پی‌نوشت‌ها:

1. Aristotle, *Metaphysics*, 1011b25, Cambridge, 1994.
2. همان کتاب، 1027,23
3. Mc Taggart, 1921, *The mature of Existence*, Vol, Cambridge, p 10-37.
4. *Routledge encyclopedia*, meaning and truth, 219.
5. Davidson, 1990, *the Structure and*

از اینکه در تاریخ مدون اندیشه بشری پاسخ مناسب بدان‌ها داده شده است یا نه و صرف‌نظر از تمام این اختلاف آرا که ظاهراً دلالت بر نفی این ملاک دارد و انصافاً اگر انسان‌ها گام به گام و بدون پیش‌فرض وارد آن وادی شوند شاید پاسخ بسیاری از اشکالات را خواهند یافت، اما چگونه می‌توان منکر این حقیقت شد که بزرگ‌ترین مخالفین دستیابی به حقیقت سرانجام سخن گفته‌اند و به دیدگاهی رسیده‌اند که آن را فصل‌الخطاب قرار داده‌اند. توجه به ذات نظریه سازگاری نشان‌دهنده چیست؟ آیا تمام این آرا و قضایا با فرض قبول آن‌ها متضمن دستیابی به بخشی از حقایق نیست؟ آیا نظریه تکرار زاید که با قطعیت محمول صدق را انکار می‌کند و بعد به توصیف ملاک خود می‌پردازد چهره‌ای دیگر از ادعای دستیابی به برخی حقایق نیست؟ عمل‌گرایان، پوزیتیویست‌ها که جای خود دارند، به یاد آن جمله ارسطو باید افتاد که «یا باید فیلسوفی کرد یا اگر نباید فیلسوفی کرد باز باید فیلسوفی کرد». احتمالاً یکی از ریشه‌های بروز این ابهامات این است که پنداشته شده دیدگاه‌های

9. Hampshire, *spinoza*, P. 75.
10. *An essay concerning human understanding*, cambridge, 1984.
11. Blanshard, 1941, *The Nature of Thought*, New York, Mcmillon, vol2, P. 260-308.
- content of truth, J. O. ph. 87.
6. Capleston, *A history of philosophy*, 5, P. 275.
7. Witt genstin, *tractatus*, logico philosophicos, p. 403.
8. Spinoza, *Improvement of understanding*, p. 11, Rotlege 1983.



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی